

## صدای سمپادها

### اشاره

این آغاز فصلی جدید است در دوران دوازده ساله نشر مجله استعداد‌های درخشان، که برگ کوچک‌تری از نوشته‌های شما در نشریات مرکزتان را برای خودتان منعکس می‌کند. «صدای سمپادها» حرف‌های شماست و بیانگر سلیقه‌های متفاوت تدوینگرهای نشریات دانش‌آموزی سمپاد در ایران اسلامی. موفق باشید.

استعدادهای درخشان

### چرا ادبیات؟ کمی هم یادداشت‌های روزانه....\*

پیش‌نویس: درحرفه‌ی نوشتن دو عادت دارم. عادت‌هایی دوست‌داشتنی. شروع هر دو برایم صعب و سهم‌گین بود و مدت مدیدی گذشت تا زیستن و ساده‌زیستن با آن دو را آزمودم. پس شاید عوض دو عادت، بهتر باشد از دو ریاضت نام ببرم. اولی نوشتن یادداشت‌های روزانه‌است، دو دیگر، نوشتن به وسیله‌ی رایانه. حالا برای فراهم کردن یادداشتی برای دوست، کفایت می‌کند که با فشار دکمه‌ای به گذشته‌ها برگردی و یکی دو عبارت را جست‌وجو کنی.

بیست و چهار آذر سال پنجاه و هفت: مابرای نسل بعدی می‌جنگیم... این را شهید محسن وزوایی

---

\* رضا امیرخانی، پنجه، ضمیمه فرهنگی خبرنامه برای فردا / دبیرستان علامه حلی تهران / مهر و آبان ۱۳۸۱

دانشجوی صنعتی شریف، عضو دانشجویان پیرو خط امام و فرمانده یل غرب در وصیتنامه‌اش نوشته است. امروز به طور اتفاقی در روزنامه‌ای خواندمش. و من امروز میان نسل بعدی هستم. در هوایی که از نفس ایشان سنگین است، نفس می‌کشم و شامه‌ام به دنبال بویی می‌گردد؛ عطر نفس محسن وزوایی... و طرفه آن که نیافتن آن چه آرزویش را دارم همه‌ی نگرانی من نیست. نگرانی از روزگاری است که بر دیوار اتاق بچه‌های مملکت محسن وزوایی، پوستر چه گوارا آمیخته شود. نه فقط بچه‌های باحال مملکت وزوایی که بچه‌های باحال هر مملکتی، در زنده‌گی‌شان لحظه‌هایی دارند که در آن لحظه‌ها به دنبال «چه»‌های خودشان می‌گردند. اگر نتوانیم گره «چرا»ها را باز کنیم، «چه» می‌نشیند به جای محسن؟! کسری داریم اگر در مملکتی که همتش [فرمانده شهید دلاور لشکر بیست وهفت رسول‌الله] صبح‌ها راه مدرسه‌ی بچه‌های گُرد را پارو می‌کرد، پوستر چه گوارا نصب کنیم و زیر سایه‌اش داستان پداگوژیکی ما کارنکو بخوانیم ...

دوازدهم مرداد سال هشتاد و یک: چند روزی است وقتی ویندوزم بالا می‌آید، احساس خاصی دارم. دست و دلم به کار نمی‌رود. شاید خط این قصه‌ی «بی‌وتن» لامذهب‌گیر داشته‌باشد. نمی‌دانم... چشمان درشت «چه» با آن ریش‌های ژولی پولی‌اش به من دوخته شده است. همان‌طور که سیگار برگ کلفتش رابه لب گرفته است، روی بک گراندِ دسک تاپ من جا خوش کرده است و بانگاهی تمسخرآمیز برای من سر تکان می‌دهد... «نمی‌توانی قصه بنویسی... صد سال سیاه...»

وامروز: حالا می‌فهمم که چرا قصه‌ام جلو نمی‌رود. به مدد همین دکمه‌های جست و جو و به برکت سؤال دوست. نه نسل بعدی که نسل قبلی هم انگار دنبال عکس «چه گوارا» اینترنت را شخم می‌زند...

متعهدیم، مسؤولیم، مقصریم، و هزاران کلمه‌ی دیگر شبیه این‌ها هستیم که در مملکت وزوایی، آن قدر گرفتار بازی شده‌ایم که امروز بایستی به دنبال پوستر چه گوارا بگردیم...

#### هوالمحبوب\*

قسم بر آیه نصر من الله	به والله وبه والله وبه تالله
اگر کشته شوم الحکم الله	که دست از دامن من بر ندارم

آغاز با نام حق برتر است و اگر دنبال شود به پایان خواهد رسید پس:

### بسم الله الرحمن الرحيم

راه سپید چه می تواند باشد؟ راهی نورانی که به عروج می رسد؟ شاید هم منظور از سپید، پاکی ها و زیبایی ها و مقصود از راه «رسیدن» باشد یعنی رسیدن به پاکی ها و زیبایی ها و دیگری سپید را به اندیشه های تازه و نوتشیه کرده و کسی هم آن را به ملکوت تفسیر نموده است .  
واقعا سپید چیست؟ در هر حال مقصود هر چه که باشد، سخن از سپید، انسان را به یاد ترقی و پیشرفت می اندازد. راه نیز انسان را به یاد گذرگاه پرفراز و نشیبی می اندازد که مقصد سپید آن از دور درخشان می نماید.

مدت ها بود که بچه ها به دنبال به چاپ رساندن مجله ای در مرکز بودند که بالاخره تلاش های شبانه روزی آنها منجر به انتشار گاهنامه ای شد که اکنون در دست شماست.  
اما می خواهیم عزم خود را جزم کرده تا گاهنامه را پس از مدتی به ماهنامه تبدیل کنیم و اگر خدا یاری رساند چند شماره نشریه ای را با عنوان «راه سپید» به چاپ برسانیم.  
پس راه خود را با عنایت الهی آغاز نموده، با هم به سفری می رویم سفری که در سختی ها و مشکلات آن یاری گر هم خواهیم بود و به مقصد سپید و نورانی خود خواهیم رسید.

### رصد بارش شهابی اسدی\*

گروه نجوم سمپاد گیلان در آبان ماه سال جاری سفری علمی - سیاحتی به استان اصفهان داشت. هدف اصلی این سفر، رصد علمی بارش شهابی اسدی بود که در سالهای اخیر فعالیت خوبی از خود نشان داده است. در سالهای گذشته شرایط نامساعد جوی استان موجب شده بود تا اعضای گروه از رصد این بارش زیبا محروم شوند. لذا مدتها قبل از سفر، گروه خود را برای رصد این بارش آماده کرده بود.

خوشبختانه مسئولین علم دوست مراکز آموزشی میرزا کوچک و فرزنانگان رشت و همچنین آموزش و پرورش استان با انجام آن موافقت نمودند. از طرفی به لطف والدین یکی از اعضای گروه، مکان مناسبی برای اسکان و رصد گروه در اصفهان پیشنهاد شد که بعدها کار ما را بسیار راحت کرد.

گروه در بعد از ظهر ۲۶ آبان از رشت به سمت اصفهان حرکت کرد و در بامداد ۲۷ آبان وارد شهر کوچک میمه در استان اصفهان شد. صبح روز بعد گروه از آثار باستانی شهر اصفهان دیدن کرد، گرچه فرصت بسیار اندک بود و دیدنی‌ها بسیار. بعد از ظهر آن روز بازدیدی از مراکز تیزهوشان داشتیم که از عنایت مدیر محترم مرکز سمپاد اصفهان جناب آقای اژهای بهره‌مند شدیم.

شب هنگام به میمه بازگشته، بعد از استراحتی کوتاه، گروه خود را برای رصد بارش شهابی آماده نمود. دیگر از ابرهای مزاحم خبری نبود و اعضای گروه طعم شیرین یک رصد جذاب و دیدنی بارش شهابی را چشیدند. رصد بارش که در حومه شهر میمه صورت گرفت در شرایطی انجام شد که هوا بسیار سرد و منجمدکننده بود. اشتیاق افراد به قدری بود که با وجود سرمای شدید حاضر نبودند از برنامه کاری خود عقب بمانند. در این رصد افراد به گروه‌های ۳ یا ۴ نفره تفکیک شدند تا در زمان استراحت یک گروه، گروه‌های دیگر مشغول رصد باشند و در ضمن کار عکس‌برداری نجومی نیز صورت گیرد.

منطقه رصد حالت بیابانی داشت و به گونه‌ای در منطقه مستقر شدیم که نور شهر کم فروغ و در سمت شمال و شمال غربی قرار گرفت. اطلاعات دقیق‌تر و علمی این برنامه‌ی رصدی در جدول صفحه‌ی بعد ارائه شده‌اند که امید است برای گروه‌های نجومی فعال در دیگر نقاط کشور عزیزمان مفید واقع شود.

### می نویسیم تا بمانیم\*

جز نقش تو در نظر نیامد ما را  
جز کوی تو رهگذر نیامد ما را  
زندگی منشور دواری است که هر لحظه جلوه‌های نوین و بس بدیع را در منظر درک و احساس ما  
می‌نشانند.

هنرمند کسی است که با درک و خلاقیت خویش، جلوه‌ای از این جلوه‌های بی‌نهایت را در دست می‌گیرد و مراتب حقیقت را در فرایندی هنرمندانه آشکار می‌سازد. فکر می‌کنید انگیزه‌ی یک نویسنده برای نوشتن چه می‌تواند باشد؟ به نظر نگارنده یکی از دلایل آن خودیابی است. همان میلی که در بازتاب وجود ماست و در مقابل امیال دیگر سر برآورده است (البته در راه درست خود) تا آن را

---

\* بازتاب، شماره یک بهمن ۱۳۸۱، شهید بهشتی ساری

در جاده وسیع و طولانی نویسنده‌ی براند.

وقتی اسم هنرمند را می‌شنویم به یاد سختی‌ها و مصائب زندگی او و زحمات بی‌دریغش که برای مردم بر خود هموار می‌سازد می‌افتیم.

پیشاپیش می‌دانیم که در ابتدای کاریم و نوپا، ولی امیدواریم با همکاری و همیاری شما، با قدم‌های سترگ به جلو برانیم و شماره‌های بعد را پر بارتر و پر ثمرتر انتشار دهیم.

در مورد انتخاب نام نشریه باید بگوییم که با توجه به استقبال بعضی از عزیزان چه بصورت شفاهی و چه به صورت کتبی ضمن عرض احترام و ادب به محضر همه‌ی آنها، متأسفانه هیچ‌یک از پیشنهادات مورد تایید تحریریه قرار نگرفت و پیشنهاد یکی از اعضای هیات تحریریه که خواست نامش فاش نشود تصویب شد که نام آن بازتاب قرار گرفت.

#### باد صبا\*

عاشق ترکمن را رسم دیرین چنین نقل است که باید همسر خویش و شریک زندگی اش را از میان بستگان و فامیل خاندان او می‌ربود و هر دو سوار بر اسب تاخت زنند و راه بر زندگی جدید بگشایند. و چون این چنین می‌شد، بیاید بستگان عروس به تعقیب آنان پردازند و اگر راه بر آنان ببندند که عروس به میان فامیل برمی‌گردد و عاشق خواستگار طرد می‌شود و اگر به گرد پای آنان نرسند که امر مبارکی واقع شده و دوستداری به وصال خویش رسیده است و این چنین بود رسم دیرین دلدادگی در آن خطه ناب. و قضا و طبیعت در آن قوم مرزدار شریف ایران زمین حکماً با عاشقان ساز بود زیرا گفته‌اند و مکرر دیده شده که باد صبا که عاشق نواز است چون بستگان محبوبه سواران دلداده و دل‌باخته نزدیک شود، چنان بوزد که کار بر تعقیب‌کنندگان سخت شود و بزم وصل بر هم نخورد. مردی که پای تاختن ندارد در این فرهنگ ابتر است و جایی ندارد و زنی که توان تاختن ندارد، همان بهتر که در خانه پدر بماند به رفت و روب پردازد که مادری را لیاقت و شایستگی شاید و اویی که از راندن اسبی عاجز است چگونه فرزندان دلیری در دامن خود تربیت کند تا نام ترکمن عزیز باقی بماند؟ این مرکز علامه حلی تهران محبوبه‌ای است که از میان هزار مدرسه‌ی خاندان ارجمند آموزش عمومی ربوده‌ایم و سوار بر اسب زمان بیست سالی است که تاخت می‌زنیم و اینکه تعقیب‌کنندگان بر

ما نرسیده‌اند و راه را بر ما نبسته‌اند از نفس باد صبایی است که خاضعانه سالها است هو می‌کشد و تیره جان و شهد جگرش را به پای کام و وصال ما می‌ریزد. می‌سوزد و نفس می‌زند تا در امنیتی که برایمان فراهم کرده بکوشیم و دشتهای دانش و صنعت و معرفت را بپیماییم. بر آن دلسوخته درودها می‌فرستیم و مدد مولا را برایش می‌طلبیم. اما تاخت کردن کار ماست. ماییم یعنی دانش آموزان، فارغ التحصیل و معلمین که باید دمی نیاساییم و از راندن خسته نشویم. در این فروردین جلالی که طبیعت رنگ می‌بازد و ارغوان به دشتهای می‌ریزد و سوسن دلبری می‌کند، مجال سیر و سیاحت نیست. میوه‌های آبدار تابستان در باغهای پررنگ و بوکه کرت کرت آن آسودن را وعده می‌دهد یا پاییز پر جلوه نیز هیچکدام ما را از تاختن نباید باز دارد.

این محبوب که امروز سرمایه دست ما و عامل بقای حرکت نوین آموزشی کشور و مهمترین مهد تربیت در تحویل اندیشمندان جوان به مجموعه آموزش عالی کشور است، مبادا به غفلت ما در آسودن از کف برود و ما شایسته این جهد نباشیم. از این تعقیب و گریزها خسته نشوید. روزی که در طلوع تمدن بزرگ اسلامی گروه گروه اندیشمندان خوش فکر و دلداده برآمده از این مرکز نورافشانی کنند در دشت پیروزی و سعادت باری این ملت به کومه و چادر قرار می‌رسیم و می‌آساییم. از آنجاست که دیگر تعقیب کننده‌ای در کار نیست. دیگر باد صبا کار خود کرده و وقت آسودن است. ولی آنروز نرسیده! نزدیک است، همچنان که دلفریبی ماهی که پشت ابر مانده، قریب است. ما که تا اینجا با هم آمده‌ایم در این چند روزه آخر راه چرا سستی؟ چرا ناامیدی؟ یک نهیب بر این اسب ترکمن خوش ترکیب می‌زنیم و بسوی آینده روشن، ماندگار و امید بخش تاخت زنان می‌شتاییم. یاران، به لطف حضرت باری تعالی، در این سال جدید با همت صد چندان و امیدی هزار برابر و صبوری کرور کرور همه با هم، محبوب خود را به منزل قرار و سعادت خواهیم رساند. و این عید مبارکی را به تهنیت عید ظفر و بالندگی میهن سرافرازمان در پهنه‌های علمی و معرفتی مبدل خواهیم داشت.

#### سر مقاله \*

از روزی که به دبیرستان آمدم، حس کردم روز به روز هوشم کمتر می‌شود، پسرقت می‌کنم و دیگر کارایی سابق را ندارم. وقتی ده دوازده ساله بودم، کتابهای فلسفه می‌خواندم. معادلات کپلر را

حل می‌کردم و کلی مطالعات در زمینه نجوم و کارهای نیوتن و گالیله و سرگذشت مردان و زنان بزرگ تاریخ داشتم و همزمان با کارهای هنری در درس هایم هم موفق بودم. اما امروز همین که به درسهایم برسم، باید باقی کارها را فراموش کنم. از آن روز که تصمیم به انتشار نشریه گرفتیم از کلی از بچه‌ها پرسیدیم آیا در این چند سالی که این جا بودید، کار علمی متفرقه‌ای انجام داده‌اید؟ مداری بسته‌اید؟ آزمایشی طرح کرده‌اید؟ آیا می‌توانید مقاله‌ای حاصل از چندین کتاب و برداشت خودتان از آن‌ها را بنویسید؟ و جواب یا نه بود یا وقت و حوصله ندارم! عجیب است، انگار بقیه هم پسرقت کرده‌اند. یک نفر که از شاگرد اولها هم (!) بود می‌گفت: «آن زمان وقتی کوچکتر بودیم همه‌مان در گروه‌های مختلف عملی و هنری فعالیت می‌کردیم، اما امروز فقط می‌خوانیم و می‌خوانیم و می‌خوانیم، بدون هیچ استفاده عملی، بدون هیچ کار متفرقه که برای دل خودمان باشد.» به هر حال امروز سؤال بزرگی در برابر ما و مسئولان آموزش و پرورش کشور است: هدف ما از خروجی مدرسه‌ها چیست؟

آیا این خروجی فردی است که روح تحقیق در او کشته شده باشد و روح تحقیق در او کشته شده باشد و روح انجام کارها و فعالیت‌های گروهی در او به مسخ کشیده شده باشد؟ آیا هدف از درس خواندن، قطار کردن نمره‌های بیست و قبول شدن در کنکور و رفتن به دانشگاه است؟؟؟ بد نیست کمی هم به دور و بر خود نظری بیندازیم. در کشورهای خارجی، سیستم کتابخانه و آزمایشگاه و ...، مدارس را خود بچه‌ها طراحی و کامپیوتری کرده‌اند و حتی سیستم‌های الکترونیکی را خودشان ساخته‌اند. در این مدارس دیگر معلم با توجه به محفوظات دانش آموز به او نمره نمی‌دهد، بلکه این ذهن خلاق دانش آموزان است که مورد ارزشیابی قرار می‌گیرد. افتخارات به جای خود، اما سؤال همچنان باقی است: چه باید کرد؟ راه کدام است؟؟؟

### تذکره القُدماء و الرُّساء \*

اشارت: چندیست که شیخنا حضرت قل قل میرزا در مطبوعه «والسلام» افاضه فیض فرموده شرح حال ریز و درشت از اهالی مجمع می‌نگارد، پس دیدیم که رسم مریدی نیست شرح حال هرکس و ناکس نگاشته شود الا مولانا قل قل میرزا. بر آن شدیم تا دیدگان شما خوانندگان والسلام را به تذکره

آن شیخ اعظم منور نماییم. با هم می‌خوانیم:

آن یگانه خورشید آسمان تذکره و آن یکه‌تاز عرصه خنده و کرکره، امام البشاشین و فخرالکلاشین، روح المعبود و میرالامرا، ظاهر فی وقت الغدا، شیخنا حضرت قل قل میرزا، گویند چون پا در جهان هستی نهاد گفت: «اوؤ» و چون زبان به سخن پارسی گشود تذکرتی سرود فی البداهه اندر احوالات خویش در ایام بی‌زبانی.

روایت کنند روزی شیخنا بر سر کویی می‌گذشت صدای قاه‌قاه از آن کوی بر آسمان‌ها. مریدان راپرسید: «ایشان را چه می‌شود؟» گفتند: «نمایش کمدی می‌نگرند.» و شیخنا فرمود: «ما نیز نمایش کمدی می‌پردازیم.» آن زمان شیخنا در مکتبخانه راهنمایی «بُران ذهنان» عمر می‌گذراند. در آن مکتبخانه نمایشات کمدی برپا نمود بسیار و تماشاگران بعد از نمایش دست بر دل و روده‌ها شقه شقه از تماشاخانه برون می‌رفتند. و مریدان نعره‌ها زده و گریه‌ها می‌کردند.

گویند چون مولانا قل قل میرزا پا در مکتبخانه دبیرستان «بُران ذهنان» نهاد، با مکر بدخواهان در مجمعی افتاد گرد و بسی گود که بیرون رفتن از آن ناممکن می‌نمود. اما شیخنا که او را امام البشاشین می‌گفتند دست از بشاشت برنداشت، اگرچه در آن مجمع فتادن او را مصیبتی بس عظیم بود. الغرض در آن بزرگ پیاله همان کرد که در اوان کودکی کرده بود. تذکره می‌نگاشت اندر احوالات ریز و درشت از بیچارگان مانده در آن مجمع. (گویند حبیبنا گل آقا بعدها به تقلید از شیخنا نگاشت آنچه نگاشت در نثریت خویش.)

از مریدی شنیدم که چون شیخنا به یونیورسیتی پای نهاد به طرفه‌العینی از آن مجمع بیرون جست و برکس معلوم نگشت که چگونه این معجزت رخ داد و شیخنا چه کرامت به کار بست در بیرون پریدن از آن بزرگ پیاله. لیک پس از گذشت سالی شیخنا از حوالی آن پیاله گذر همی کردی که باز به مکر بدخواهان فرومایه به پیاله اندر همی فتاد. و چه افتادنی که سر از مرکز آن پیاله که آن را مرکزالشور می‌خوانند در آورد. اما شیخنا کرامتی یافته بود بس عجیب که بدان با یاری از مجمع به درآمده بود و این بار نیز در اجلسه مرکزالشور غیبت‌ها می‌نمود فراوان. مریدان که از این کرامت بسیار در عجب بودند به پیشگاه اساتید فن رفته و تحقیق‌ها نمودند و فهمیدند آن کرامت را نام «بایین» است به فتح باء ثانی و سکون یاء و عوام آن را «دودر» و «هوله» نیز می‌گویند.

شیخنا را کرامتی دیگر نیز بود که همگان را انگشت به دهان می‌نمود. در جلستی از اجلسه مرکزالشور شیخنا غایب بود به کرامت بایین. اما چون سفره‌های اطعمه و اشربه را پهن نمودند فی الفور



ظهور یافت و از آن سفره بهره‌ها برد ناشمردنی. مریدان که هنوز سالک بودند و خام این معجزت را حمل بر اتفاق نمودند. ولیک چون بارها و بارها این معجزت تکرار یافت، مریدان را آگهی آمد که شیخ را کرامتی نو بروز یافته و نعره‌ها زدند و گریستند. آن کرامت را نام «کلاشی» بود و ایشان شیخ را القاب «فخر الکلاشین» و «ظاهر» فی وقت الغذاء دادند.

فی الحال شیخنا در مطبوعه والسلام مریدان را مستفیض می‌نماید و مردمان را مفتضح و تا این لحظه کرامتی نو از وی سرزده مگر آنکه کرامت باین را ترک نموده است. خدای سایه‌اش را مستدام بدارد.

جناب آقای سیخونک العلما گویا گمانی اشتباه بر اینجانب قل میرزا (سماور الدوله) برده‌اند و بهتر است تا جناب فخرالکلاشین امیرزا امیری از ایشان به عدلیه عریضه نبرده‌اند و ایشان را به جرم افترا و انتشار اکاذیب به حالت تعلیق در نیاورده‌اند و از آن بزرگ پیاله (علی قول خودشان) معلق نموده‌اند از ایشان به نحو مقتضی عذرخواهی بنمایند.

البته بنده نیز حق عریضه نویسی بر عدلیه به جرم افترا به اینجانب را نیز برای خود محفوظ می‌دانم. اما فعلاً به دلیل اینکه ایشان و دست نگاسته‌شان کار ما را در نشریه راه انداختی و این صفحه را پر بنمودی از آن عریضه تا اطلاع ثانویه صرف نظر می‌نمایم. به شرط آنکه در شماره‌های بعدی نیز وضع بر همین منوال پیش برفتی و این صفحه کذایی را پر بنمایندی، مگر آنکه خود ما بگوییم.

والسلام

قل قل میرزا - سماورالدوله

### پاتوکفش ریاضی \*

نظر به مهر و عطوفت و احساس ترحم موجود بین دانش‌آموزان کلاس دوم تجربی (پزشکان آینده) به دانش‌آموزان چپ دست رشته‌ی ریاضی محصل در این مدرسه توصیه می‌گردد که به دنبال شغل برق‌کشی نروند و از هم اکنون در فکر شغل دیگری برای خود باشند، زیرا به دلایل علمی که از سطح علمی این دانش‌آموزان خارج می‌باشد هرگونه جریان ضعیف برق که ممکن است در حین انجام

وظایف محوله شغلی این عزیزان را بگیرد، خطر مرگ را به دنبال دارد و البته در این مواقع هیچ کاری از دست ما و همکاران ما در بخش قلب و عروق بر نمی آید. دوستان عزیز ما که شرایط فوق را دارا هستند می توانند برای راهنمایی در انتخاب شغل به ساختمان های نیمه ساز روبروی مدرسه رجوع کرده و از راهنمایان مشغول به کار در آنجا کمک گیرند.

### حرف اول\*

نوشتن در محرم برایم سخت بود، چون ماه، ماه عبور از خود و رسیدن به از خودگذشتگی است ایام، ایام دل دادگی به خدا، جهاد و شهادت است. لذا بهتر دیدم سری به کربلا بزنم، به جای جای پای دل دادگان و گذرگاه مردان حق، آری گذرگاه، گذر از درهم و دینار و رسیدن به دیاریار. آری در این سرزمین دیدم، عشق حرف اول را می زند، زمزمه ایثار و شجاعت را سر میدهد. به سپاه پرچمدار نور و یارانش نگاه کردم با چشم دل دیدم که، گام هایشان به جز در راه آزادی و آزادگی نیست، مسیر، مسیر بریدن از دنیا و دینار و رفتن به دیدار یار است. در سرزمین کربلا دیدم خبری از داد و ستد روزمره نیست و از وجود دکانهای جورواجور دنیا اثری نیافتم، بلکه کالای فروش یکی و خریدار نیز یکی بود، آن عشق بود و خریدارش خدا. سبقت ایمان بود، رقابت در دفاع از حریم ولایت بود، شهادت باشهادت عجیب بود همه یاران یک پیکره بودند، چون همه حسینی بودند، هفتاد و دو تن بودند اما یکی بودند. عزیزان آنجا رقابت بر سر چگونه خواندن نبود، بلکه رفاقت در چگونه درس دادن بود. الهی از تو می خواهیم یاریمان کنی تا در علم نمایم، مشق و درس کلاس و صدآفرین های آن ما را گرفتار خود نسازد. این نباشیم بلکه شایسته آنیم که عالم و دانشمندی مؤمن در محضر مقدست بوده و بنده پاک درگاہ باشیم. الهی ما را کمک کن تا در پیچ و خم گرفتاریهای زندگی، دلمان فقط گرفتار تو باشد، الهی فکر و عملمان را حسینی قرار ده تا همیشه وصل به کربلا باشیم، تا چگونه زیستن را نیز بدانیم. ای پرورش دهنده هستی، ای سرچشمه علوم فرش و عرش، ما را عالمی کربلایی و عاشقی حسینی گردان.



